

در شعر و اندیشه‌ی حافظ

خسرو طغرل

□ از حافظ، این زنده‌ی بیدار و نگران، گفتن و نوشتن چه آسان است و در عین حال چه سخت! آسان که عارف و عامی دوست‌اش می‌دارند و از آن خویش می‌شمرند و در این «فقط دوست‌داشتن»، اختلافی با یک‌دیگر ندارند؛ و سخت نیز دقیقاً از همین‌رو که هر کس بر حسب فهم و گمان خود، وی را فقط ترجمان افکار و عواطف خویش می‌داند و لاغیر؛ یعنی که خودبینی، تنگ‌نظری و چشم بر حقیقت بستن و همان مغالطه‌ی مشهور: «هیچ نیست بجز» (Nothing but) که روح قدسی و مکرم وی از آن بیزار و گریزان است. تا فضل و عقل بینی بی‌معرفت نشینی / یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی؛ و این است یکی از دشواری‌های گام‌نهادن به ساحل این دریای پرموج و شکنی که آسان می‌نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها.

یارب تو به فضل خویشتن باری

زین ورطه‌ی هولناک برهانم
بیاور این قلم، برای فهم درست کلام خواجه، باید که پوسته‌ی تلقینات ظاهری را در هم شکست و از لوم لائمان نهراسید که مرید راه عشق را با فکر بدنامی چه کار؟ و در تدارک این معنا از کوتاه‌نظری‌ها دست شسته و کهنه باورهای عتیق خود را در همین کهنه‌سرای محاسبات بازاری مدفون ساخت و با گوش هوش سپردن به پیغام اهل راز، درهای معنی را بر وسوسه‌ها و گزافه‌های صیادان شید دل‌های سلیم و ذهن‌های علیل، فراز کرد؛ به‌جان دوست که غم پرده‌ی شما نبرد / اگر اعتماد بر الطاف کارساز کنید و با کوششی جانانه و بی‌کوفتن بر یال و کوپال دیگران، در راهی که این عزیز، قرن‌ها پیش فراروی‌مان گذشته است، گام نهاد و پیام‌هایش را از میان غث و سمین‌ها بیرون کشید و غبار از چهره‌شان برگرفت. گر طمع داری از آن جام مرصع می‌لعل / دُر و یاقوت به نوک مژه‌ات باید سفت؛ که اگر باید تا جهان نظیر چنین بزرگانی را دیگر به خود نبیند، دست کم بارور کرد، اگر که درست بیندیشیم و درست ببینیم که نگاه‌کردن، چیزی‌ست و دیدن، چیزی دیگر! کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود که در این وادی نیز دیدنی دگر باید و شنیدنی دیگر؛ دیدن دگر آموز و شنیدن دگر آموز. مثلاً تردیدی نیست که وی در بسیاری از مسایل، گاه سخنانی چند وجهی که هنر بلامناع اوست بر زبان آورده که بعضاً حمل به تناقض شده، در صورتی که تناقض به مفهوم منطقی آن:

□ Contradiction و صرف نظر از وحدت هشت‌گانه‌ی بی که برایش ذکر کرده‌اند، اختلافی‌ست در دو قضیه که با صدق یکی، کذب دیگری لازم آید. لذا اگر وقتی بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شوند و وقتی دگر نمی‌شوند، بوی خیر از این اوضاع، باید که به‌دلیل نبود وحدت زمانی و مکانی، یعنی این که چون «دیوان یک شاعر، یک مرتبه نوشته نشده است»، آن را حمل بر تحول کرد و نه پریشان‌گویی، همانند این دو بیت:

ای دل شیب رفت و نچیدی گلی ز عمر
پیرانه سر بکن هنری ننگ و نام را
به‌طهارت گذران منزل پیری و مکن
خلعت شیب چو تشریف شیب‌آلوده
که این امر را بویژه در موضوع شک و شناخت که از اهم مبانی فکری اوست، می‌توان دید که چه‌گونه زمانی بانگ منزل سلما را از دور دست‌ها به سختی می‌شنود: کس ندانست که منزلگه دلدار کجاست؟ این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید! و زمانی دیگر، پُر صدای ساربان می‌بیند و بانگ جرس: جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی / غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد؛ یا هنگامی که از «یک فروغ رخ ساقی» (و ما امرنا الا واحدة) می‌گوید، آیا به وحدت وجود و تجلی نظر دارد یا بالعکس، از «این همه نقش»، اراده‌ی کثرت وجود و «صدر» Emanation می‌کند که عارف را هم در طمع خام هائانادا گفتن و فروافتادن در آیین‌های اوهام خویشتن‌بینی انداخت؛ کاین منم طاووس علیین شده! این تحول و به سخن دیگر، تردید و تزلزل‌های لغزگونه و متناقض‌نمای Paradoxical او که در گفتاری جداگانه به آن پرداخته‌ایم، عمده‌تاً در مسائل فلسفی‌ست که کس نگشود و نگشاید به حکمت آن مسائل را، و نه در اصول اخلاقی و میثاق‌های اجتماعی و چنین است که گاهی منزل‌زلی می‌نماید بی‌هیچ تردید: حاش لله که نی‌ام معتقد طاعت خویش و گاه دیگر معتقدی بی‌هیچ ابهام که بخشایش بس روح مکرم با اوست؛ مع‌الوصف باز هم تحول و نه تناقض؛ ضمن این که مفاهیم در ذهن او و پیش از آن که بر زبان جاری و بر صحیفه درآیند، کاملاً جالفتاده و ترانه‌سرای برای یک تفنن ادبی محض نیست. برای مثال وقتی که از فضایل عشق می‌گوید و آن را تنها راه خوشبختی می‌داند که به شرط دانسته رفتن به هم‌ی‌افت و خیزها و خطر کردن‌ها می‌ارزد: راه عشق ارچه کمین‌گاه کمانداران است / هر که دانسته رود

صرفه زاعدا ببرد، هرگز گریه‌های دشوار و بادیه‌های پُر آشوب و خطرش را هم که در حوصله‌ی نازپرودگان تنعم نمی‌گنجد، از نظر دور نمی‌دارد؛ والله ما اینا حجاباً بلاملامه.

- مبین به سبب زرخندان که چاه در راه است
- کجا روی، همی ای دل بدین شتاب کجا
- الا یا ایها الساقی ادر کأساً و ناولها
- که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها
- شیر در بادیه‌ی عشق تو روباه شود
- آه ازین راه که دروی خطری نیست که نیست
- چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود
- ندانستم که این دریاچه موج خون فشان دارد
- فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست
- کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد
- ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست
- عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد
- طریق عشق پُر آشوب و آفت است ای دل
- بیفتد آن‌که در این راه پُرشتاب رود
- در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است
- تا نگویی که چو عمرم به سر آمد رستم
- طریق عشق طریقی عجب خطرناک است
- نعوذُ بالله اگر ره به مقصدی نبری
- در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست
- ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
- دوام عیش و تنعم نه شیوه‌ی عشق است

اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی
با چنین برداشت و شناختی ست که در تدارک این دفتر کوشیده‌ام
تا جایی که ممکن است به حکم: «التَّيَادَرُ آيَةُ الْحَقِيقَةِ» و لحاظ «قرینه»
و نیز این نکته‌ی اصولی که: «اصل در استعمال، حقیقت است» قلم را
از لغزیدن و فروغلتیدن در چاه‌ویل تفسیر و تاویل‌ها برکنار دارم و تا
هنگامی که اماره‌ی مستدل در دست نباشد و یا من آن را دریافته
باشم، به معنای متعارفی که از نخستین لایه‌های غزل به ذهن
می‌رسد، اکتفا کنم و بگذارم «هر چیز دلالت طبیعی‌اش را داشته
باشد» فی‌المثل وقتی از شاهده‌ی که موی و میانی دارد می‌گوید، من
نیز به قرینه‌ی «لطافتی که فلانی دارد» بنده‌ی طلعت آنی بوده‌ام که
«آنی» دارد و نه شاهده‌ی از مصادیق شاهد ازلی «هاتف» که در سه
آئینه پرتو از روی تابناک انداخت، همان صنمی که با پیچش مو و
اشارت‌های ابروان و بالای بلند، اندام زیبا، نرگس فتانه‌اش، علم و
فضل چهل ساله‌اش را بدمی غارت کرد؛ گرچه در مواردی هم بر
دل دادگی‌های مستانه‌اش که اثر نشئه‌ی مستی و هستی‌بخش چشم
جادوی شاهده‌ی از آن نوع است؛ چشم دل‌نسته و در جای خود از این
معشوق که جان جانان است و در آئینه‌ی جهان نمای او نظری جز به
صفا نتوان کرد، به شرح سخن رانده‌ام.
چشم آلوده نظر بر رخ جانان نه رواست
به رخ او نظر از آینه‌ی پاک انداز

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند

پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
و برای فهم راز و رمز محفل‌ها و مجلس‌هایی که گاه در یکی
«حافظ» است و در دیگری «دردی‌کش»، مستقیماً به سراغ **دیوان**
رفته و به تصریح خود: خدا داند که حافظ را غرض چیست؟ از شروع
من عندی دست شسته‌ام و از گام نهادن به قربانگاه و ساحل پُر از بیم
استدلال‌هایی از این دست که ممکن نیست این معانی از مردی باشد
که انس عمیق و عظیمی با قرآن داشته است، پرهیز کرده، کوشیده‌ام
«حافظ را از حافظ بشناسم» و آرمان‌های خود را به حافظ‌شناسی بدل
نکنم و چون شب‌پره به وصف خورشید نپردازم.

مثلاً در این بیت: روا مدار خدایا که در حریم وصال / رقیب، محرم
و حرمان نصیب من باشد. برخلاف این تاویل عارفانه که مراد از
«رقیب» همان شیطان است در مقابل آدم، آن را اعم از معنای
حقیقی‌اش که نگهبان (مراقب) باشد و یا مفهوم مجازی‌اش که
هم‌دش و همتای عاشق است در برابر معشوقی واحد، یکسان می‌بینم؛
زیرا که براساس گزارش‌های قرآن و تاکیده‌های به‌جا و مکرر فاضل
ارجمند، ابلیس نه تنها در پیشگاه پروردگار (و نه از منظر خود)،
هم‌سنگ (رقیب) آدم نیست که «محرم» راز بوده باشد، بعکس
به جهت بلفضولی و غرور است که هم‌خود را به تباهی می‌کشد و هم
آدم را به سفر و زیستن به‌ناچار در شهرستان تاریکی؛ اما می‌پذیرم که
مفهوم‌ها و اشاره‌ها در شعر او چه بسا دو وجهی‌اند، یعنی هم سرنمون
ازلی و هم نمونه‌های زمینی آن با هم مورد نظرند. ■

صعب روزی! بلعجب کاری

سینه، مالامال درد است، ای دریغا مرهمی!
دل ز تنهایی به جان آمد، خدا را، هم‌دمی!
چشم آسایش که دارد؟ از سپهر تیزرو
ساقیا! جامی به من ده تا بیاسایم دمی
زیرکی را گفتم این احوال بین! خندید و گفت:
صعب روزی! بلعجب کاری! پریشان عالمی!
سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چِگَل
شاه ترکان فارغ است از حال ما، کو رستمی؟
در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
رهروی باید جهان‌سوزی، نه خامی بی‌غمی
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست
عالمی دیگر نباید ساخت و ز نو آدمی
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
گریه‌ی **حافظ** چه سنجد پیش استغای عشق
کاندرین دریا نماید هفت دریا شب‌نمی